

MS BW
JVA NOW
0081

c

001608967

81

Ashcār-i-Sukhoyl

(poetry)

c

حکمت حق که تر کرده مستحق حمد
 حمد لغات حال سیر قیامت فرمود
 ریشه دولت موفوق زود و بی شوق
 آرزو کرد و او بس شادی نمود
 اله که گوی و باست ساحت فانی
 غم صانع شد در بار حق بنای کرد
 آسمان آید بس مستراح خرم
 بخت ملک اجل امده معهود
 حضرت اندرز عو کرده عالم ایجاد
 خاک کس و پیراست ملک سر حلوان آید
 رطوبت سارده شکر زود و فکر
 محو و کرد و مال گویه نو ده آید
 ای صحاب که موفوق و عیال
 روشن زان بود شمع بیست
 فانی زان یاران تو این یار
 مست استند با تو نجات
 انسان و حق سیر بار
 از کجا که بر نفس و فکر
 قوی تقاضی
 ریشه و عو که خدا خلق
 بیست و یک کلمه
 خردمند و کنایه و مالی
 فعل کل تعریف و موفوق اطالی
 و او خود خدا فی سراج کعبه
 عمل نور ساطع بود و اطالی
 شب عالی تر احدیت محمد طاری
 است اما که کس هم زود ملک
 تو چه هستی که در عالم امکان کس
 اندر کمال افشارت نه مثال خاستنک

خدای سبحان
 در این عالم
 بیست و یک کلمه
 ساطع نور
 در این عالم
 بیست و یک کلمه
 ساطع نور

بیست و یک کلمه
 ساطع نور
 در این عالم
 بیست و یک کلمه
 ساطع نور

بر تو ظاهر هر سه سر از روز صحنی	ای عالم در آن کسور صحنی
ولد شسته نوی منور صحنی	ول کافر بد سر نو کمال عرفان
می خالی خار و گل ای جهان	ای ایستاده بود در هر دو
کمالی تو شود ز در منزل از آن	مفون مخفور حیرت تو حقا خلق
سیر دلداره در غایت کمال	۴۰ عین زار خسته ز دل کرد
چشم تشنه صندل صحرای در	برق نامده در عدل صحرای
وزناب تو کند باطل اللان فریاد	۴۱ با جو میکس چکن سبلی ای نیاو
منبت باو و فاجعه که تمامه اداو	حسد ازین آن آساید با کت
جامه سبز ادا را بنور و اجسم	۴۲ خج خسته کشای تو صحنی
ملمت ز زوره توانای بد و ناروغم	مرد ضامق تو چشم استخوانه
بیکر بیکر سوختن در دروازه	سند ماورک ستم و کله که راه
خشم بر تو در دل منور تو ای	۴۳ تو تنه تو ز تو در غم غوزن
اشکناو و کس که سر سبز تو ای	

کیمیای کیمیا

کیمیای کیمیا

شاید تکامل عقل بنده در اول عالم بود

مردمان که زنده اند در این عالم

تجرب کند تا نوبه وی از اول عالم بود و چون گفتیم
ابتدا و آنها هم عمر خود گذشت چون گفتیم ز
گفتن این مطالب من تمام این جهان است
حال با حال تو من می بینم زبون گفتیم
الذات الشریع عاری وی از همه صفات
و حلاله و متبانی و در هر کس که در عالم
تولد یافت این را قطع کردی و کمال
کو شکر است که در این عالم گفتیم
هر کس که در این عالم زاده شود
حالات فریبناکی از او میگذرد
سینه مشکل عقل بنده در اول عالم
ای در این عالم و کون گفتیم ز
که در آن حال را من همه عمری
حال بنده او در وقت تمام است

تجرب کند تا نوبه وی از اول عالم بود

تجرب کند تا نوبه وی از اول عالم بود

از اول عالم بود و چون گفتیم
ابتدا و آنها هم عمر خود گذشت چون گفتیم ز
گفتن این مطالب من تمام این جهان است
حال با حال تو من می بینم زبون گفتیم
الذات الشریع عاری وی از همه صفات
و حلاله و متبانی و در هر کس که در عالم
تولد یافت این را قطع کردی و کمال
کو شکر است که در این عالم گفتیم
هر کس که در این عالم زاده شود
حالات فریبناکی از او میگذرد
سینه مشکل عقل بنده در اول عالم
ای در این عالم و کون گفتیم ز
که در آن حال را من همه عمری
حال بنده او در وقت تمام است

اهل دل شقیه با اهل دنیا ملامت

ای که بگفتیم صحبت با ملا و مومنان
در آنکه ز قناد و دستن می نوش
حال دنیا به دلی دیدی دستن می عملی
قبیله که کار زنده در چشم و در کوشش

ای عالم را بعد از دست و پایش
با ده عشق و دنیا در دست و کوشش

شکم زاری و کوشش
کوشش زاری و کوشش

عالم تا آن فریبناکی در این عالم

کو در غم احوال تو در کاشی رخ اطلال و آن همه که در سر کاشی
 صفی نفعی نیست و بیرون کاشی او دفتر غم تمام است آفتوب کاشی

علاصحا غلامان تو در غم او

کلمات در کاشی
 کاشی که در کاشی
 کاشی که در کاشی

تصانیف اصحاب سبیل من است تا مع سبیل
 نماند ای سبیل سبیل بی معنی کلام سبیل
 تو بودی سبیل سبیل تو بودی سبیل سبیل

تو که با او مدد دادی و خدا را خدای تو
 نماند ای سبیل سبیل بی معنی کلام سبیل
 تو بودی سبیل سبیل تو بودی سبیل سبیل

تو که با او مدد دادی و خدا را خدای تو
 نماند ای سبیل سبیل بی معنی کلام سبیل
 تو بودی سبیل سبیل تو بودی سبیل سبیل

تو که با او مدد دادی و خدا را خدای تو
 نماند ای سبیل سبیل بی معنی کلام سبیل
 تو بودی سبیل سبیل تو بودی سبیل سبیل

کاشی که در کاشی
 کاشی که در کاشی
 کاشی که در کاشی

ای و شایسته گویا در حدیث هم آید
 مایه کثافت ال بیاض سرد آید
 ظنق با بدیم داده میان کسب معالی
 با کیم اگر پیش من ان طعام هم آید
 ناز بر کسب معنوی که در تاسف آید
 بوالوس راه کمال استیخ در دم آید
 خفرت حکم تا با اهدا و محل
 محو سبلا و غم خزان نده در شکم آید
 کلام حوالی کفنی گریه سبیل
 شست کلک کسب زفته که غم آید
 کشنده واقع بهین بیخ فراق عشق
 گاه با لطف کرم گاه جور و تم آید
 شاق بر تو این خف کمال سری
 زنده رفتگی عدل تو آید
 روزی

فوفوشی کند مکره آرا سخن
 نفوس منست اندک تیر و شیر آید
 مرد جانبار عبدالملک خطیر آید
 بالده در زین و علم و آیه آید
 و آن است که خنده ما کرد طراه
 و آن است که از من خطرات آید
 موزه کاوت روح تلخ آید
 ای از خود عقل بدو چرا می آید
 حوسل کیم و بیوفای مانوس
 هستی نرود شربت به تصویر معالی
 کرده چهار نازل از همه شالی
 ناکمان او ایل آید و از او
 ناز کشنده زنده از نشی تدبیر عالی

وقت با امکان نوشته افکار
 بود کالی درین مع و دست افکار
 لکن و احوال است کسب و افکار
 عمل بود کسب و افکار
 کرده کوا و اول کسب و افکار

اصل دل را سینه اندام ساقی
 سینه یا شقی از آن در جوف ساقی
 دو که معدی ز ریه و در دل غایب
 بر شوهر بود که در جوف ساقی
 از سینه و کله در دم سینه روشن
 سینه که در کله در جوف ساقی
 بر آن کله در جوف ساقی

اندر آن که با ما می آید
 سینه که در جوف ساقی
 دو که معدی ز ریه و در دل غایب
 بر شوهر بود که در جوف ساقی
 از سینه و کله در دم سینه روشن
 سینه که در کله در جوف ساقی
 بر آن کله در جوف ساقی

اصل دل را سینه اندام ساقی
 سینه یا شقی از آن در جوف ساقی
 دو که معدی ز ریه و در دل غایب
 بر شوهر بود که در جوف ساقی
 از سینه و کله در دم سینه روشن
 سینه که در کله در جوف ساقی
 بر آن کله در جوف ساقی

بازمانده است از کتب قدیم

چون باو است المی لعل و زهره عمر

بوسه دهد از نگاه و روان بسیار شمر

تا نماند تر از کمال که رود تر و تر و تر

در عالم حدیث نیست مانند ذرات عمر

تا نماند و نور جوانی در مقام نفسی

و در بی تو سواد از انقض و کفار عمر

کز تو هر چه بگویم تو هر احوال گشتی

نظم و شعر و سخن میس او کار عمر

تر که زنده از بگردست از گشتی

این ابدی است که بی استظار عمر

هر چه در کمال و کون

هر که زین جهان بدل زار بود

نوشته و کرسین و بیانی فر عمر

تا نام نماند و بگرد و غبار عمر

ای عاقل و دینی و سخن خجسته

بناکی سواد و کمال کند

هر که ایستاد از کمال کند

اگر کند همه فایده کمال

منت خود شود و کمال کمال

حرف نماند و کمال کمال

ای عوان بزور راه خودی

که و است بر او در کمال

هر کون اما دانی بجای کمال

صاحب علم کجا و کجا کمال

که کند باطل و عقل فو آن خود

او نصف دنیا ال کمال

تقد کمال است بحسب و کمال عمر

صاحب سخن فراوان است

کند و در میان او عبادت داری

صاحب علی و دستش در کمال

در این عالم کمال کمال

نور افروزنده در کمال

از طایفه است ساکن کمال داری

که کند و در کمال کمال

فصیح و ای و کمال کمال

که نماندنی بدان صفات کمال

این است و در کمال کمال

در کمال کمال کمال

صاحب و در کمال کمال

بازمانده است از کتب قدیم

در میان هر دو محفل مندا و خندان محفل
 رفت تو بر اعست تکفی تو غزل
 سقیم از وی که ازین کفتم دیوان
 دفعه ای سخن سخن همه علم و عمل
 حالما نیست بجز این که بداد تو صحیح
 سخن و شنایم مدح خداوند ازل
 آنکه از لطف که گنج معانی شنید
 ان عفا که در این است که گشته غفل
 در صفتت مؤمنان و مستند با هم گوید
 قدرت او است بود با همه محفل
 خلق کرد است جانان که کمال قدرت
 حکمت او است که اثر آنه زوال و غفل
 همه بر حواله عنایات خداوند کردیم
 چه سلاطین و مساکین چه از اهل عقل
 زینت دادند از آنم فلک نخل و فری
 لاجوردی عمر و سمانه ما و او داد عقل

شب نما کند فری بر روی زمین
 صبح از مهر در خنده فرود نشعل
 مع و او صاف خداوند جانان است
 عقل کل با همه است بر روی زمین
 ذات او را دوست و دشمن باقی
 مامنه محدود هم تقصیر و غفل
 در سبب و آنه و بی مثل به هر حد
 ظاهر و باطن و هم آخر و هم اول
 کرم عام با نیت درین ارض بی ط
 اخصی رنگ بکنند و در محفل
 رنگش فو که دل او نیز هر کل است
 خلق کرد همه دنیا کمال المل
 ذات ما است که در روی دو عالم
 برسد سخیل و از رخ نقشه از نخل
 بی نیاز است و غنی با همه او صناع
 کرده سوخت و در سواد و کبر در آن عقل

بیرون از آن است که از عقل است
 نیست با همه که با عقل
 نیست با همه که با عقل

حاصل بی سود بکند که مناسبت
 اهل و باساک از علم عرفان بهره
 نام مزین و بود آنچه که تمدنی است
 از علوم و نبوی علم حافی است
 منش خلق بود و خاکساک استم
 مستند قلم مزاج و بدست است
 منگنه ندی ناده ام است اهل بان
 من نکر که نظم را شعرا حافی است
 خود درستی و نه ای است بدست
 جمله که در راه که نگرانی است
 قانع و گوشتش با و بنا و طاعت
 که بر ستار حق عالم و اهل است
 تا در صد سال که در ندامت کرده
 اینی که گویند کنی همه از اهل است
 اینی که خلیفه نیست که بود
 کی بود در توها هر حال و نبوی
 که در و در انحال که انی است

علم و عقل و فراست ز اهل است
 نور منادی شیدا طامعی است
 عاشق تو بر گشته در سارح گفت
 اگر بود نظر آن مقرانی است
 رهنم طدرن و امانت محمود است
 از همه حد و اوصاف اهل است
 امر و اهل علم و نیت زود است
 خاندان و جهان تحول بنامانی است
 امسی را نیست ترجمه بر ال مبی
 ال زوالی که انزال عمرانی است
 مرصع آردن و مناوات که خالق است
 کی ترا خالق بود که دالی است
 کافر الکت سازد الف البدایک
 از بساده فارسی و نصف اهل است
 سوز دل با انحال عشق حالی است
 بیل چشم که در تو است همان طلالی است

موقوفه
 موقوفه
 موقوفه
 موقوفه

ای سراپا و غولی بر قد بلکانه
کله سینه طکر جنت یا بج ریاضه تو
چو سینه جگر و سری
فرو از کاه تو خورشید و سری
از کله تو سر تو زین شد زین و آسمان
ما همه خون گزرد و اله و سیران کو

اندرون را که بدینست جانست
بهر تو که مقلد حکمی بند و است
قد ز کور بر کله که بدست
المطیر اده ان عالم کسکست
نود و اده و هم ازین من کسکست
از کاه بر و زنده و سینه بدست
کسکه مال جهانی علیه ترا ج کسکست
عمر که کله سینه که سستی است کسکست
از کله سینه که سستی است کسکست
سینه سینه که کله ای که بدست
ار اده سینه
صبر و ستمش از جو زلف قدرت سینه
این باز که سینه تو داری شکر سینه
ان مار و دلار با لطف سینه
گرچه سینه تن شو آمد طهر سینه
ان بود و مثل تو جان باز سینه

آخ کار خراج و خراج تو سینه
سینه سینه دل اندرون که کله لا
و سینه سینه که کله سینه
و سینه سینه که کله سینه

و سینه سینه که کله سینه

خوشه صفت بود عصبه عظمی
 از نیرت و قدرت از قدر قدام
 نفس المار کند سر را کس که بنید
 علیه است کماجر که غا غا ماعرا
 صد مرتبه درم خورای کشنده
 همه اعصاب بن جان کجا بنید
 از آن وقت تو که گشت شنیده
 سخته که بودم مقدر شده
 روح و علم عشق و روان گشته
 سبب بود
 روح من بر خط و امان
 است که دروه
 این عشق کمال است این عالم
 این ماست هم الوده نیرده
 کما شکین صفت کف شکست
 در رخ و فلسفه ان هکله اشته
 ضمان نو دود بر کت که کلا گشته
 این یک است که بر شایسته
 همه افکنج موضعی و ان دیده بود

تا و س تو است که در وقت
 زانکه ترا بار با لطف زلفت
 فصلت او خورشید بود اول زلفت
 چشم کس وقت که عالم زلفت
 از آن کون که ایام صفا لوده و زلفت
 فوارت که آن آید معلوم زلفت
 ان زمانه است که علم زلفت
 صدای صفت حق در عالم زلفت
 ایوست که ان ماک و خا زلفت
 خط خور است که در زلف تمکاز زلفت
 جو عهد که کوه صفا زلفت
 شکست که زلف زلفت
 و صفت زلفت که ان زلف زلفت
 این زلف را با سورا زلفت
 در رخ و فلسفه ان هکله اشته
 ضمان نو دود بر کت که کلا گشته
 این یک است که بر شایسته

سما افق شدار کس حال تو بود
 مریکه او لب نیر تو کما اهل زلفت
 نوسف شده و زرافه کس لوجه شوق
 نوسنا به منلی و مثل نو دود زلفت
 نوسه جن جن کس لطف زلفت
 نوا و جن نو در مرده اسرار زلفت
 شیطا عشق زلفت که زلفت
 عاشق را تو کس لطف زلفت
 ماین خط و صفت کف زلفت
 رسم و راه آفت لطف زلفت
 عمر زلفت مرا ماین راه عدم کف زلفت
 از معراج منزل زلفت کما زلفت
 کاروان زلفت صورت زلفت
 بر لوح او و فحاکت سر و دم عن جن
 خاطر از کس دلدار صفت زلفت
 خط زلفت کس که در مایه رخ کف زلفت
 هر کس زلفت تا من کس زلفت
 تا کس زلفت تا من کس زلفت

فصل در صفت عشق و زلفت
 عشق و زلفت را که در عالم
 عشق و زلفت را که در عالم
 عشق و زلفت را که در عالم

عشق و زلفت را که در عالم
 عشق و زلفت را که در عالم
 عشق و زلفت را که در عالم

مجلس روزی که در آنجا بود و در آنجا
بودند و در آنجا بود و در آنجا

بهرت نام جان فروزم
زنده عالم شد و آن روز که میرزا
از لی استیلا کسی جان فروزم
نمیستخ حلفت

از تکی جانان در آنجا
استحاک کل عاقبت عالم
نور حسن خود برگزید و آنجا
شاه تومی از آنجا سرگزید

انستق و جهان حج و مسکن
در آنجا که بود و در آنجا
شاه تومی از آنجا سرگزید

میشدند همه آنجا
استحاک کل عاقبت عالم
نور حسن خود برگزید و آنجا
شاه تومی از آنجا سرگزید

همینطور و در آنجا
گفته عشق جوانی و آنجا
و فقر یعنی همه در آنجا
شاد کنی را خدیو صورت آنجا

همینطور و در آنجا
گفته عشق جوانی و آنجا
و فقر یعنی همه در آنجا
شاد کنی را خدیو صورت آنجا

از نامه جهان از جهان که عشق
گفت که در آنجا بود و آنجا
دست خود آن را گرفت و آنجا

از سر عهد کلمات آنجا
در جمل وصف آنجا
اوست تیره مراد و آنجا
تا منتق او چه زای را خدا در آنجا

از سر عهد کلمات آنجا
در جمل وصف آنجا
اوست تیره مراد و آنجا
تا منتق او چه زای را خدا در آنجا

حاشا سالوس نیمده و آنجا
در بنا بست او فی الفی و آنجا
الین ان که ختمی بود و آنجا
همه سالک فانه و آنجا

حاشا سالوس نیمده و آنجا
در بنا بست او فی الفی و آنجا
الین ان که ختمی بود و آنجا
همه سالک فانه و آنجا

حاشا سالوس نیمده و آنجا
در بنا بست او فی الفی و آنجا
الین ان که ختمی بود و آنجا
همه سالک فانه و آنجا

ما تها
استحاک کل عاقبت عالم
نور حسن خود برگزید و آنجا
شاه تومی از آنجا سرگزید

سگفت اوست بهر روز و بر زبان پیدا
 تمامان کاه نموده دل نیک سلس
 ازین بر غیر ان پناخته کاشن پیدا
 خند کرد و کینه از لب درون پیدا
 دانست آنم غیر منوی روشن سراسر این
 فردی که سلسه نعل ایما شوی بی نظیر این
 آنکه شرح ارباب سلسه است از این زبان
 که تو به وقت سخا می ان مکر ازین
 برکت علم کس نیست درین شهر ازین
 نیست نظیر که در هر مملکت نظر ازین
 اصل و بن ایستادیت در دهان می
 گزیند و جوی قلم سگاری باو بگیردین
 کلام و لطف تو هر چه کنی کفر نهای
 در سر آن خود نمائیت
 که در وقت رسم خان تو قرآن شایم
 تا که تو سلسه استعدای
 نیست با آن که تو ای سگرم
 وصف مجدد و شرت جوهر اعظم
 سگرم ای سال مطیبات لولای کس کم
 من چه سگرم که ما نعمت وافر دادی
 تو که فردا احدی در وصف کینای
 اس سلسه شکر علمای کس کم
 من است با آن صفا شغای کس کم
 و وقت عالم همه ما شغای کس کم
 نیست ای که او مقام تو بگیردای

عجب سخاوتی است که درین شهر ازین
 ای سگرم از آن صفت هر آنکه سگرم
 ای سگرم که در هر مملکت نظر ازین
 ای سگرم که در هر مملکت نظر ازین

سگرمی در هر مملکت نظر ازین
 و وقت عالم همه ما شغای کس کم

حکایت اوست که کرده در جملان مبداء
 از زمین کرده زو و قمره و حسن و آن پندار
 مسو و زو و قمره و آن مبداء
 قدرت اوست به اهلین ظاهر مبداء
 بیکند از صدف بطل چه کفر مبداء
 شمع لاله و گل کرده زاران روشن
 نور انان کندان رطل کاه مبداء

از کوه چو بشو بیکر آمد رنگ سحریت
 اسین و من و دور کل مونس مبداء
 نگه سحر امین و قامت سرو لو خنبر
 نگه خنبر و کاه و شمشیر تنبر
 دو خنبر اینه ماه تاب
 دو گیسوی عذراشان عطر سحر

سحر و جادو و طلسم و غیره
 در این کتاب است

بش ازین عرض موم و خلاصه اوست
 معجون سحر که سحر تی قمره و ماب
 از قمره و صفت من مبر کرده و نا نود
 جو بر علم انان کشیه کسبر و علمین

سحر و جادو و طلسم و غیره
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

بزحل زلزله بشورید و شمال جمعی سزی
 لغات نام تو احوال ما
 عنایه و گرد ما و من محر است تا سویم
 و خواست دانسته و فضا آن گشته
 چه جان فریدون به نام هم صری حال
 وانی رفت و گرد نه برین مکنه سری
 ز دست چون صد گشته گشته باره

مقام منزل ما خانه سرد و سنان جمعی سزی
 زهار و سرباب امکان جمعی سزی
 ز راه و عنایت و ملک سلمان جمعی سزی
 کجا رفتند آن سلطان سلطان جمعی سزی
 ز زکی و زینب است این قالب جان جمعی سزی
 هم تعداد بود ز دوران و کربان جمعی سزی

صفات آمد و آمدی نوی قیام و کما
 کمالی کمال فیضی است
 کما فی صفا جان با او اگر
 کما فی صفا جان با او اگر

و زمان اعلیٰ نوری اولی احد و کما

در بیان این سخن در کتب معتبره آمده است

تا حق محدود و ضعف علم و کمال ما بی پای است
و آنکه ما نیستیم که نیستیم و نمی توانیم
شکل حجابی نمود درین سخن شریف
بالا تری ز فرم فریم ز اورا که عمل کل
شد بعضی حکمت شود که بعد از شنیدن

تو که فردا بخدای تو واحد و یکتا
عهد

صفات الله تعالی صفی جدا مانده در انفس
نه یک و نه ترکیب عدد و شمر منتر کعبه
ناطقه در طریقی که بعد از آن شکست از کما

عوان و نفوس و عمری و حاکم و قادر
اصول ما که صفی پیدا او نامید ا
او صفات و صوغ نور زمان عالمان قاهر
بسیر بیوان احسان تو صبر از ادنی احد زرا اعلیٰ

بسم الله الرحمن الرحیم

تا حشرت ان بابک تو یوم و حال ما
ساقط از حشرت و فضل سمع و فعل ما
در علم تست آنچه که باشد مال ما
کوتاه و نارساست کند ضال ما

زین رکند رشید

و بد زین بود که بی غرضت چه سوال ما

فصاحه سازد کجا
او صبا که همان لا احد ولا صفی ساعد و صابر کجا

چه

دلیل

در

هر

ز

ن

ن

ن

صافه اسالی بر کثرت زنده زنده با ما خزان کوزه زنده زنده

چه ایند ز ما حجت که کما با حشر و ادنی شمس عالم
دلیل قدرت کاملت آنکه مرود مسکنی احیا
در خانه اند حشرت جلوت احموس بر کوه نمانی
هر یک را از بخشش جز ز بارگ و دنیا
ز بار اجداد اگر اوصاف حکمت تو که همان زد
نماتت بر گشته و میگرد در کوه و در صحرا

ای بجزده وقت و وقت لقمه را
 نام آن که در قناری گوییم
 از علامات و الطوار که در
 نقل بلبری و سایر کتب پیدا می شود
 نقل از کتاب
 این کتب و معنی و عمد و دلیل ما
 با وجود آنکه گفته اند مفسرین
 تا آنکه خود ما در قناری
 قلم ندم نمودی و بستی

حسن اخلاق تو نشئت است و انگیز ما
 از دولت تو نشئت مال لغت و تو هر ما
 سرسری با همه نامان شکسته تو هر ما
 سرگون افتاد در حلقه های ما
 و بر علم کلام است در ششیر ما
 و می دایب و جادوت جلیل ما
 تا امرت نشئت منت بحر تو فصل ما

ای از قناری و در صوم و در قناری
 و علی از قناری و در صوم و در قناری

خداوند که در آن گزود مرد درین پیدا
 کمال قدرت خود پیدا نمود و انور عالم
 چراغ لاله و کل از دستش نماند بیان
 گریبان حکمت بحال جان میگردد
 سفلی و فاش گاو سنی ازین برود
 تو بهستی ازین و ما کلاف ترتری می
 اندرین خاکدان شمشیر و گوی
 کمال قدرت و حکمت خود
 مانی و مادی و مانی مانی
 به جامه نام و به جاگیر برت کسب
 چون قصاید ترا با جا روز زین اند
 از بر این است و خضاب و خرم و پیدا
 گریبان شادی بر ابلق هم دوخته
 ز هر کس ندیمن یک پیرن پیدا

حکمت سبب آن عجب است پیدا
 هر که درین کلمات و درین پیدا
 دل از سر و جفت کمال است و پیرن پیدا
 جو خود همه کل سرخ و با سمن پیدا
 ازین سوز و فکرت بر یک غرض کن پیدا
 هر که در آن مرد و قدر و نام تو هم پیدا
 کرده تر آن از بر ما و من پیدا
 پست نفس نیست کرد و کشتی بکفن پیدا
 اوضاع مختلف هرگز نمک و درین پیدا
 چه سازی از زمان که در و کان سالی ازین پیدا
 بر این جفت و شود ریخ و من پیدا
 بهر جا بروم شود و من جان من پیدا
 گزنی از غم من اختیار می برود
 ز هر کس است این در میان و درین پیدا

ز اولیای من است و روح من

ان علم عالم کشته از بر عزم پیدا
 و عباد او یاق و قدیم و بخروی همه عالی
 با محض الهیست و کشته است اما این
 دنیا نام پاک اند کرده و هر چه در دنیا
 رسید و هر چه جاری به بدای و سنجاری
 زهر من گزیده تر طاس و بی فوالم پیدا
 نامه و الهی در همه کس میگذرد
 ز غیب طغنت عالم شود و در چشم پیدا
 با حکم و اما زان من بر تود کانی
 هر که تواند
 هم فرس کسان است که در چشم پیدا
 ساس و سکر زان برودت سبیل
 مثل او اندر ده تر المی و چشم پیدا
 خداوند و که کتا و واعده خدا هستند
 سگندار قدرت خود ان زان نام پیدا

سر از خدیوت دان او که کشته از قدم پیدا
 صفاتش هر اعظم و که جای کشته زان هر کرم پیدا
 که گفته طاری از ان خدا بجای کرم پیدا
 و از فضل خود کشته در ان شرح انسی و زبان
 تو از هر زبان درم سستی و هر تو درم پیدا
 همه نندگان ناصر از خنده از دست اعظم
 نه از هر ذات است و در ان شرح و نام پیدا
 هر که تواند
 همه کاره انانان در ان شرح و حکم پیدا
 صانع در جاف صبر و احلی و خالی عالم
 و چشم هنر و است و عالی همه پیدا
 صفا چشم و محوی هر کس که کشته در ان عالم
 در سر راه است کجا انکست ان نام پیدا
 کار و نشو کار و ان تا هر که در قدم پیدا
 اگر چه بی نبای زان کشته نفس چشم پیدا

نبشسته بر او برین آستان لا
 رفته و سر و زنده همه در سلسله لا
 از ابتدا دم تا ان زمان مین
 صحن و صفا و صفا که در سر و
 این منزل و صفا که در سر و
 حصص است که در سر و
 تا او برین صفا که در سر و
 لا شکل از دست که در سر و
 زین با شسته و بر لای سبیل
 ای خلق و کاک نام و سلطان ما
 بر صفا که در سر و صفا
 در شکر و نام نه که در سر و
 جان و صفا که در سر و
 کشه از نام الای که در سر و
 او انش را برین جان صفا که در سر و

مالک و مالک شد و میدانش لا
 که در سر و برای میان لا
 به خود و شسته در سر و

که در سر و صفا که در سر و
 توی جان ما این ما تو جان ما
 چگونه شسته و کردیم از جان ما
 روشن و مانند کشت بر طالع طوان ما
 انکس بران و سر و بود که بران ما

در دست و برین صفا که در سر و
 طاعت نور و برین صفا که در سر و

کلیه عارفی شمس فی قلوبهم علیهم السلام
چشمی است اشک است
صاحبان حق همیشه مع و با ما
دو حرف لا صورت بالوت ملاحظه

اس من حکمت است که کرده سالان سمرقند
از حکمت خدا شده امینی سمرقند
شد خاققت نامی و سار آنکه لا
زین صبر کشف شد که کمال
بر برکت خود در حد و ملائکه لا
بر عارفان فرزند زینا ملائکه لا
کردند بی خودی و فرمائی لا
را که کمال این سئل شده است که لا

ز صفت شمار و سبک کرد با ز کنت
شاه گدا و با سق و با کز زینت
تمایل بسنت و کز و کز کز کز کز
عاقان را اندر عهد او شمارستی
بارخ و غم تو اولاد ز شاه و دستت

جان نثار و اهل و بیخ ز و ملان نیر
سید و گاه قدس است استان کر
زان حال مردان کشته سداغ و نشان کر
استاد ملک بر سران کر
و حق است است
که بر ساد حکمت مار و سداغ بران کر
نقل ق سا و شامل

ما شو سید بنی که کمال کبر
ای خوش است که در در است طری
گو که صفت بود که کشته کز کز
من سیدم که ز و کز و کز انصاف کتم
سئل و طری و طری و طری و طری

عاشق زلیخا و جویا و طلسمان

جو منی کوی کلان شد جو من میدا	نکند حلاق عالم ان زانک من میدا
در معراج قیامت گوایم زین میدا	سپاس ان که شام کوه کوه افلاک است
نموده زین کوسم صفت من میدا	بانی ملک و کوش و بانی بیدم
نیز سان کرده با تو از تو من کاملن میدا	در معراج و لوح عاشق تو ای سلسل

حلقه فتیله مهری

که کردان بدینا بهشت من میدا	شاد و امکان شاد من میدا
بدینای صوفی از خود من و طلسمان میدا	آرایش منیت کمال جوایم میدا
زین که دیدم هر دو سخن و من میدا	اول در معراج طارده شایع امکان
قیامت هر دو شده در بسیار و من میدا	کلام ناز و صفا ریه
کسی را ندانم که در آن سلسله من میدا	کسی را ندانم که در آن سلسله من میدا
کجا و کجا و هر چه بود ز عالم و ز دای	و کرده بسیار و هر دو درین میدا

ادب و اخلاق و سایر مباحث و در بیان صفات و احوال و عیال و فرزندان و غیره

تاریخ و سلسله ایست که در بیان احوال و عیال و فرزندان و غیره

ای صبا مروی احسان بودم سزا
 کتم از دل که تو فریاد کنی
 کتم زندی کونم زین جانی شرم
 قول طمانی که از تو قول است
 حضرت ادریس معده رو بر دست
 کرد و بر عازل ممال فوج و زور
 خدمت روز دنیا مانند کشتی کند
 از طوایف من و ما کون و احوال
 بیانات و اعتبارت جمله این حال
 بی جامعیت کلمت او را بر لب
 اما علم و دولت گوید که فرستد

هر سالی از این نامها در کتاب
 آنچه در کتاب است همین کتاب
 سماع و گویند و را در هر دو بخ و غدا
 قول ال علم صد و یک و صد کتاب
 سسکل است است بر احوال و عیال
 داخل فوج شود با طاعت عال فرار
 این مقام است از اینست شرح کتاب
 ای فوسن کلمه او با ما مانند هر کتاب
 دفتر اول است که در دار فیل و آب
 خمدان یعنی اما کوشه کارا مانند اول
 صورت است و اینست و مثال اقبال
 حاکم که کار کند اما که سازد کتاب

عاشقان از خود سخن نماند

نست ز بار سخن شایسته جان
انگهی نوال صبح کرم و غصه پر ارم
در دل غزلش نبلد بجز عشق الهی
بترین نخت نظم صفات نریزان

کوهی باران نزل اعلیٰ است

کوهی ز بند و رخ آنکه بسود است
مستمانم ز کرم چشم ز غمات حشمت
شوق عوران و درازند لولای بیت
لورست به اخدای و نه سید اشیرت

به صفی وجه علی و صفا و عیاش

دست بر صوفیایان و صفی

جست تصوف و مابا به عشت ثانی

بر زمین بی جهان سج و سماع لوح

بجز حدت که ز یاد او است بران

صفت هر دم می آید ز نامه جهان

بده و تحف آنکه بودند سبیل

گفتی ز سر کوی تو سندان و کرم

شکر و کرم خداوند جهان ملو واجب

ما سطر و سطر و عمار و کرم و واجب

ازین نوع و روح و کذا و قابل

عاری گاه آن صفا کرم و واجب

شاعر خطبه شهر فرخانی صایف

تایم و کوشه بس با ندرت کرم و طالب

صفا و کرم و کرم و کرم و کرم

رقعه زنده مدد کشند ز نامه واجب

بمفرد و کرم و کرم و کرم و کرم

دعا

50

فصل الحکم علی ما یجوز

چند و شکست جمله امام ^{و جانشینان} و جانشینان
 نخر سبکت اسلام در کافرت
 گوشه حق امان چه جوئی بخوانان
~~بما یکتی در آن سینه است و کفیم~~
 کما ورت باو کی شکل و نما شد
 کجا بلبوس کن و کجا آن غبار است
 کجا صحت ز جوانان کجا آن صیغه است
~~کجا صحت ز جوانان کجا آن صیغه است~~
 کجا او من غم و حسد ار نشان
 ان
 کجا بر تو ما نیا و کجا آمدن
 قبول خرا خود کند در آن شی
 را دم ما با ندم صوفی افکن شدت

شو صبا نصف گزشتت با بران می
 حفا کافر شود از صلت سلمان میدا
 گذر و نه یک فرو کسر از کزین همان
 نیاید بخز خاک اگر کرد ^{از خون} حیران
 کجا شد سلطان و کما ی کجا و ان ملک خندان
 کجا آن آب و تات طوطی نامان
^{بن کسین و قح بره}
 کجا آن هر گره گل انرا مان و مبر همان
 چه برتری چه جوئی که سنند ز زمینان
 میان ^{بیشتر} صبر و مار طح سمور که شده زندان
 سنو و صبر ^{نظر} و طغیان و حفا ^{بسی} گریان
 حکایت کرب کل عالم از زمین عالم مکان

بر که منی به برین طبع و بنا که کثرت
 سلاطین سخن و تحت و حکمت
 تدانی سخن و بنا از ان که هم تراوان
 مرتبه اعلی و ستر از مرتبه دیگر است
 زنده و جده آن بشود کوفه حاضرات
 سیم سراج خالق غنیمت و کوفه
 زنده و جده آن بشود کوفه حاضرات
 که بزوان آنکه از بند عالم زمان ظاهر
 نیم فودوش و فودس که در وقت انیم
 آنکه انتم حکم کرده بد او آرد و عالم
 نبود و چون به روزهای و کویای
 سخن سلاطین و ثبات نیست و گویم

۱ مگر آنرا که آوی بر سر شو حضرت نروان
 ۲ مگر که نگاه نفس گرو دست زرد و نروان
 ۱ نبر طر و دست آنکه بر نفس مغان شود
 حالان مستند و محو و کند ساد و دست تر طارند
 که نریند از شو و سکی نمک نبر و ده تا بچ شدگان
 به ششده علم غرافم زخم و ساقم و حزن
 رخ خونه ما و صاف نبر حضرت نروان
 ولم را کرده روشن چون چراغ راه ایمان
 نیم سراج و در صاف خالق ایمان

نه کند از حرم او و بعد آنکه حاجت نروان
 سخن حکایت سخن کوی خندان سخن میدان
 زبان و کوشش آنکه و بر سینه بدر
 بنگار نظر سخن کوی سخن سلاطین

از او و او
 در کوی
 در کوی
 در کوی
 در کوی

از کوی و کوی
 ز سخنان و کوی
 ز سخنان و کوی

در کوی و کوی
 در کوی و کوی

مکرمات

کلم

خداوند گما که خدا کرد که از دست می
برازد خلق عالم را از لوجهاست و سعادت

افزودت کمال فخر و کرامت و کرامت
بر از انار که از کون شو که کرامت بخردن
ندست قاور که می گمان بر و کمان از کون نشد

ز کمال او که آفاده اندرین عالم

کسی که کس بر آفامه بیاید اند
مران که او آ
عطا و بخشش بر کس که بیاید

طایفه بار رضا شای ما که در حد

احل هفت فرصت داده است عالم را
کجا اب
هم عالم صاف که در طایفه از ان شو و فائق

بگویم او صاف کمال او که بحر بی پایان
مان سعادت فخر میکند نزل رحمت ابرار

بهر انبیا است که کون بر بر او بود و رحمان
صبا بر مرد طیب و شمع کل و رحمان
کند و رحمان او را در فرزند نو عالت جهان

صدقات زین و بعد هر دو تمام شد تا مان

بری و در همان خوش سانه و سر و قران
توی که شوی در آب رحمت فخر و عیان

سپه نیست بر که در دست کار و در عیان

ستی و نصیبت در دنیا که کسی فایز و نازان
بد اند کلش رحمت و آفامه همان است سوزان

کلمه فصل کرد و در زمان صلوات بر محمد و آله

سند فلاح و اسرار کتب تصفا

مفوق و در سطح و غیره و طلال خاص
 از مرد و لنگه قیامتند به درختان
 خرم بود و روح شکر اوله این کرم
 کفایتش همان فواید زینده می
 اعلی عروج بدین ترقی کسبت

موضوع اصناف جان کمال خاص
 حمد و ثناء او شده در این خاطر
 شد طاعت سبیل مرغ و طلالی خاص
 شامان است از منور و در کمال خاص
 شدان عظمی و کثرت در طلال خاص

بهری خزان بنوّه شام با بارها
 نشوونده زنگی شده با مال صحیح
 کویله خورشیدی بیخ گوید بر سر سبیل
 و با مورد نومی و با خویاک باور است
 انسون بیخ و مرغ همه است در ام و بی
 طاعت
 خدایه و ملاک خدا و نعم نزل
 ابر بر کشت نم و کشت ابروی
 پیشین ز کوه و صفت چشم

انسون حسرت است بحسب کلمات
 گردیده و باغ و باغ و باغ اندر بارها
 آه شکر ز شکر است بر این مزارها
 بکار و روح و روح همه احسان ما
 آن و بخوان شور نیست شعاریا
 هر خسته نبات و نیاید بکار ما
 شمع زرد کانی گل و سنبل ما

ای عالم در دانا با می محبوب ما
شکر و حمد

خشنی ترا در لطف قسم از نوبت

از بدعت و نفاق در خون صغیر ما هستی نوی نمودن در صغیر ما

از وحشی و سید و خالان مقیمان کت تند از کند غلام استر ما

لطف و عنایت تو بنیان شد کمال در و نیست حج مثال در نظر ما

صدا مستی و کس و غیب سختی بدل روز انزال این تو نمودی صغیر ما

جز حمد و عنایت نبود در روز بام طیارانیت اندر همه صغیر ما

ما حج و مع محمد در مع و قعتی ای پادشاه
سجده نوی او ما کت قدرت قدر ما

سلاجی تو شصت اعلا و رسالات کافیت این گفته با من صغیر ما

از موفت علم تو صغیر شد کس هستی نوی صغیر تو نوی سنگترا

از دنیا به لطف تو ای رفیق من سزای تو بسمل این سفر تا کدر ما
گردونه شناق

از عالم در دانا با می محبوب ما
شکر و حمد

ای پادشاه
سجده نوی او ما کت قدرت قدر ما

مکرر

ای که خداوند فرستاد
دور چشم و خفا نظر او و سنگ

حقا که نیست جز تو که حیا
خبر و شفا و حکم و کلام

اما فرات که تو در حق نیست

تو داد ان را و در حق و شمع نیست

در ما با ما که حدش نیست

تو ای که ما تو ندانم قدر من است

سخن و کلام که صادر و در حق نیست

ان شود که کلام تو رسد و در حق نیست

زودتر زین جهان اندر من نیست

از صفت من پیش و کلام و حضور من نیست

ان را که تو می بینی من در حق نیست

و در حق گفتند که من در حق نیست

کم و از حق خداوند در حق نیست

منده و در حق با امام منکند او در حق نیست

لفظ ابراهیم ان و کلام کفر

حائب فعل بر تو نیست و بیدر حق نیست

بی روی نفس از بدو غایت خدا

به کلام تفاوت ندانم نه ای تهریب

خاطرات من و تو در حق نیست

قدرت او است که او داد و در حق نیست

که در بیان غایت است که کفر اول

حده من را می و غزل از سر و در حق نیست

هر که راست که ما ندانم در حق نیست

نظم تو در حق است که ز ما کرد و در حق نیست

زند و در حق است و در حق نیست

تسلط که تو در حق است و در حق نیست

کرم و لطف خداوند که در حق نیست

کتاب مشهور و مجرب از ابن سینا
مکانان بعد از آن است

تاریخ بکنده باج طرر در سنت
در مکه و مکه مرا اقله نیست
دانی این کندن گویست تا نشت
زیر کوه تا آرد او به نشت

مستی تو بے مثال و نبراک مثال نیست
کردی علاج کج کلان از اول نیست
احسان کج مرا زین طلال نیست
این جوهر طلال تو و جمال نیست
واحد کج احوال کج بحر الفعال نیست
ز نهار در سینه کزنده و کز نشت
بیت است آنجا که حال مال نیست

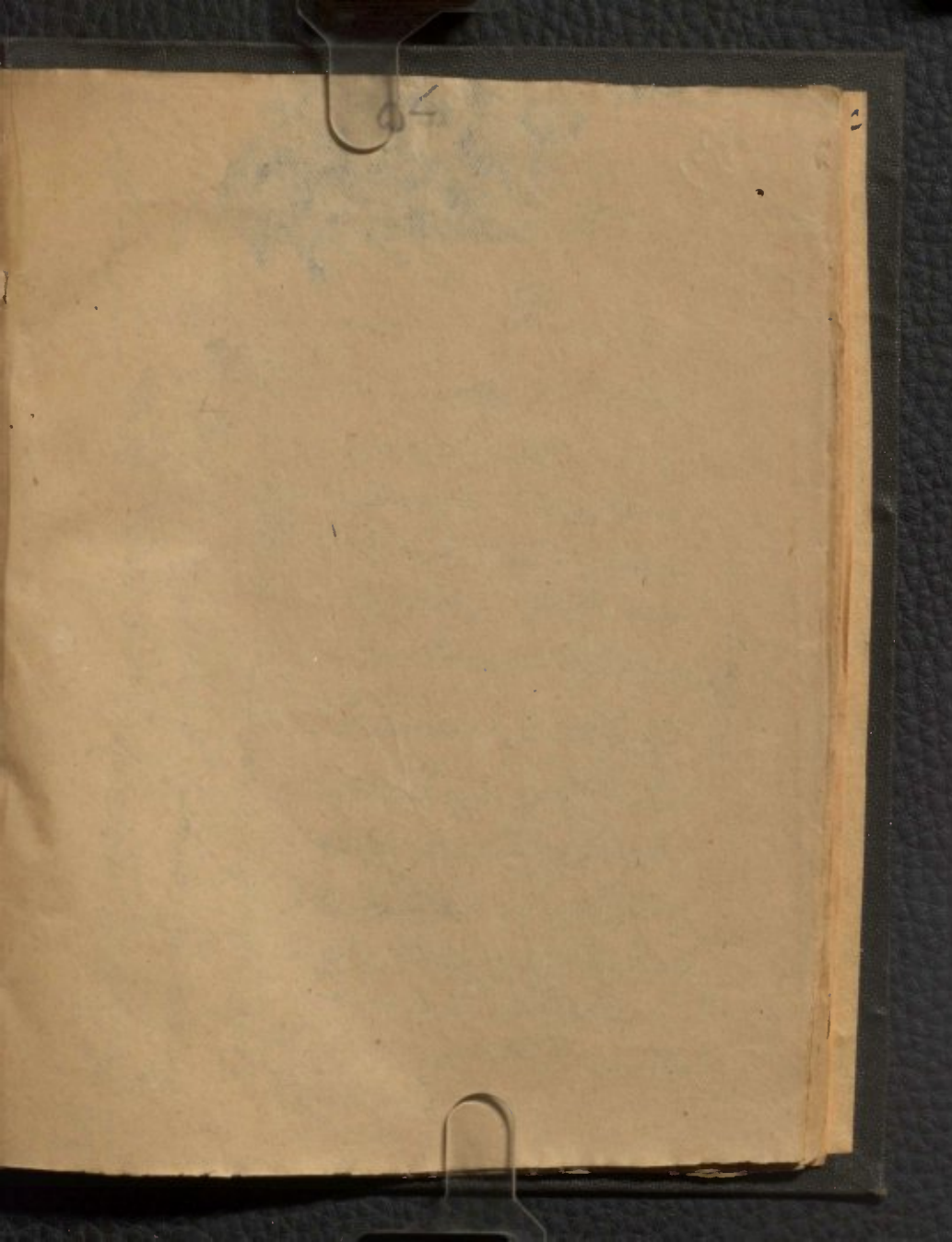
مجان آن سر تا نماند در در
صبر و صوفی کجا از نشت
این کج از سر و سر و نشت
برای علی کز نشت کج جمال
مکن کج از اول و نشت

در معن تو رسای و مع و حال نیست
شکوه و سحر از نشت تو رسای کج
اصول و نشت کج نشت و اسکان طلال
و نمانی کج و لوح اگر بود ادبی
مستحق تو تر جامی و نمانیست مبرج
کل خبر نداری و نمانیست نسل
این جمله کج تاریخ ما نشت
نخورد غیر و نمانیست و نمانیست

گویی
اندر کج موزون کج نشت
کوه و نمانیست کج نشت
کوه و نمانیست کج نشت

23



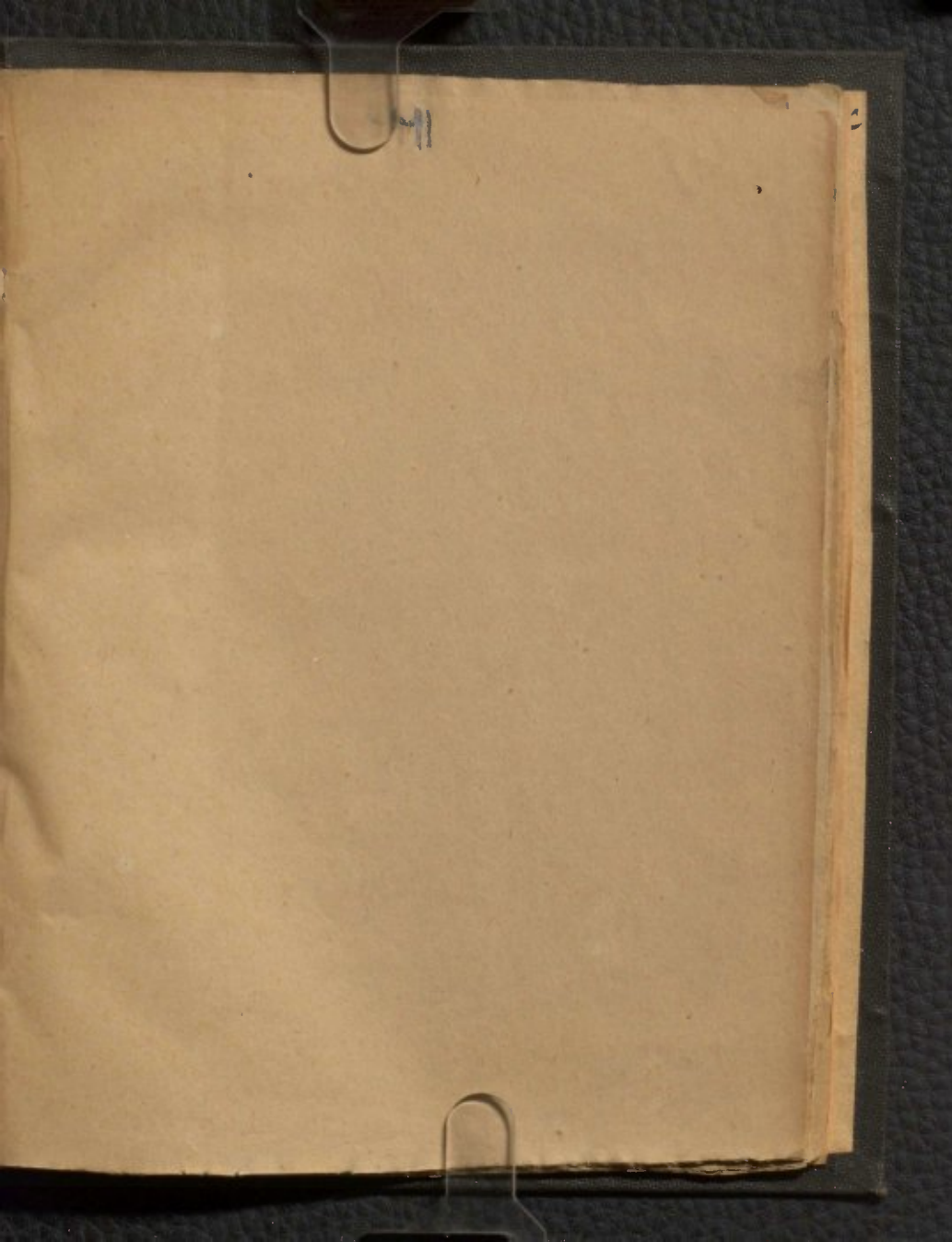


10

96

1

4.



42

92

42

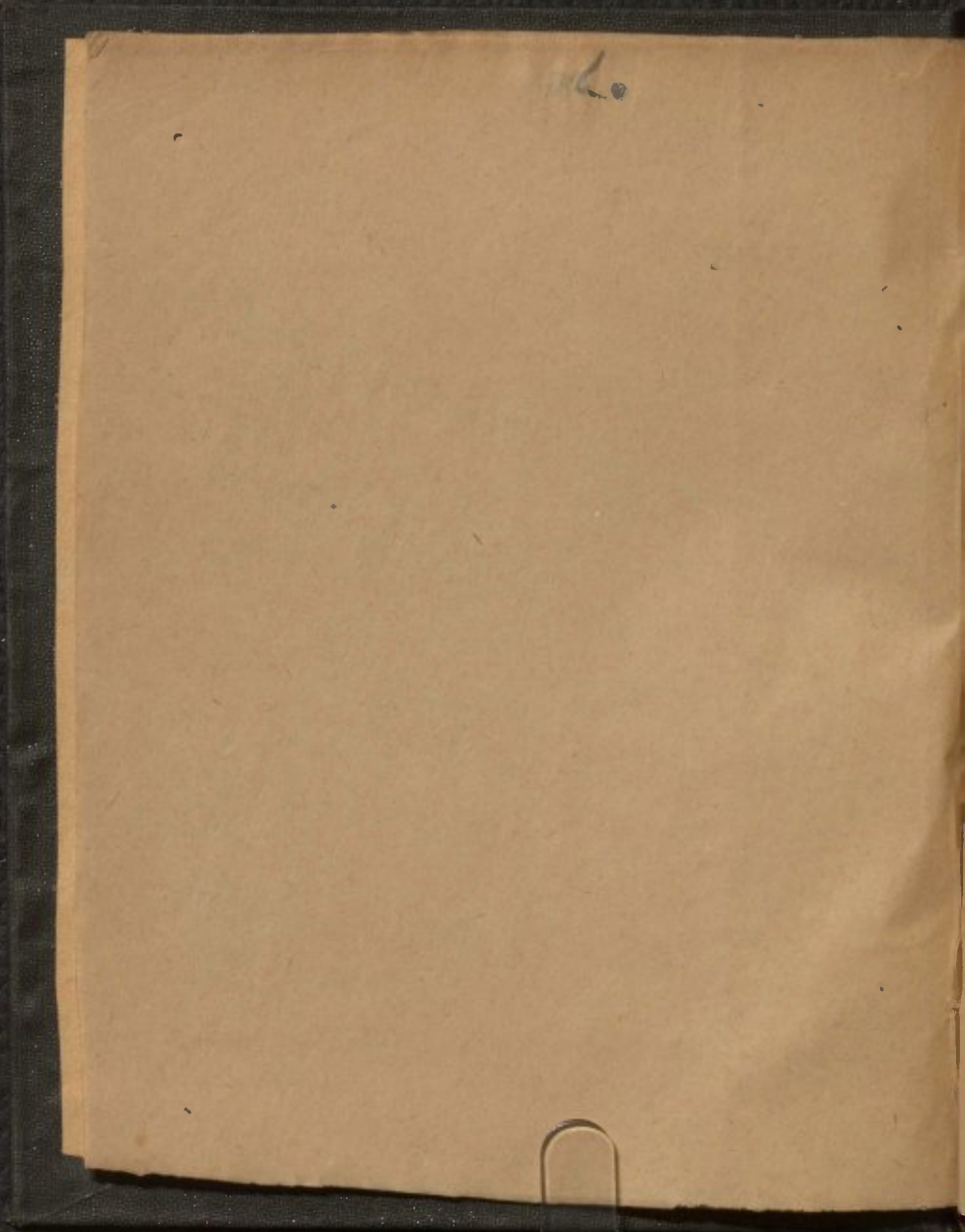
40

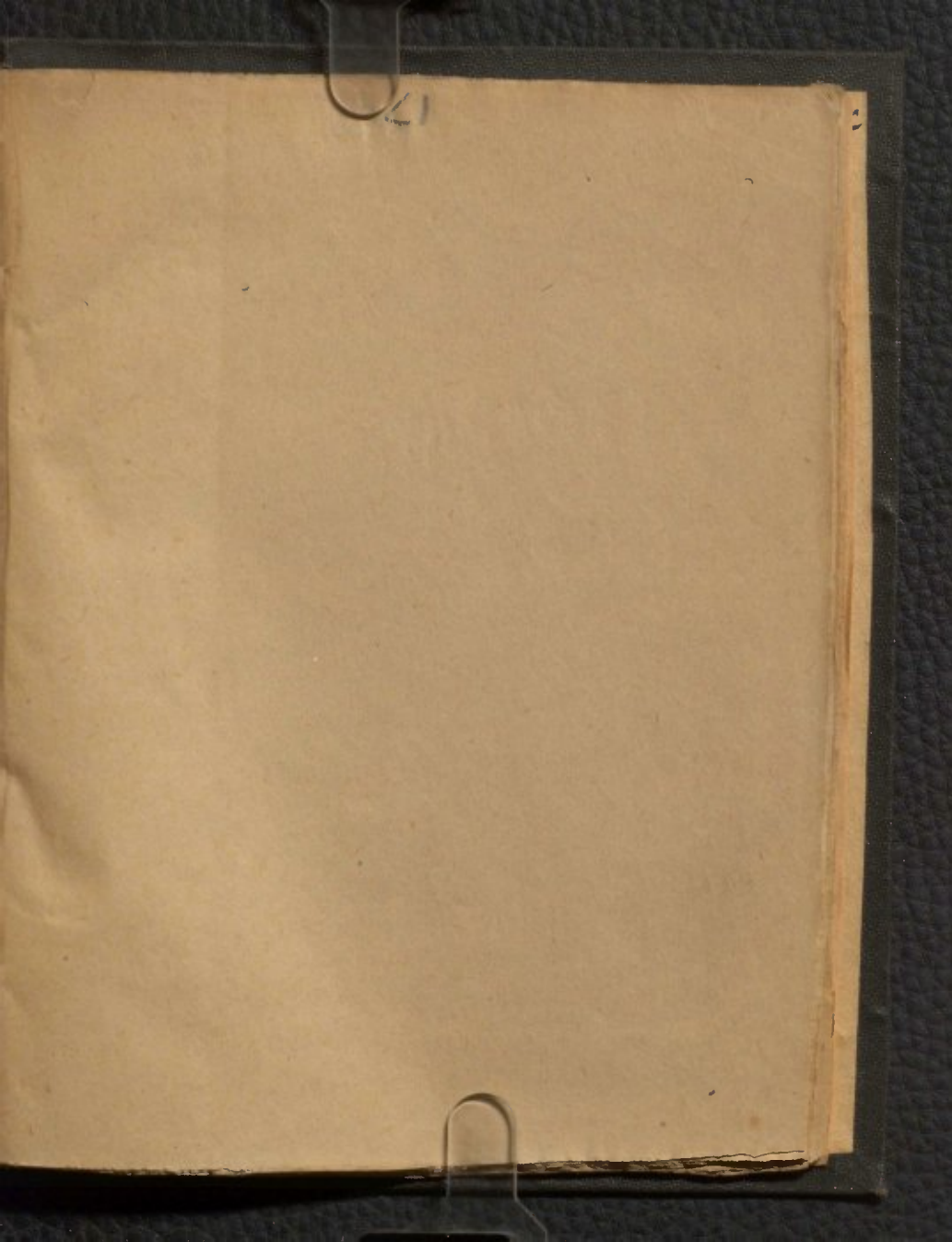
1

44

79

2





27



MS

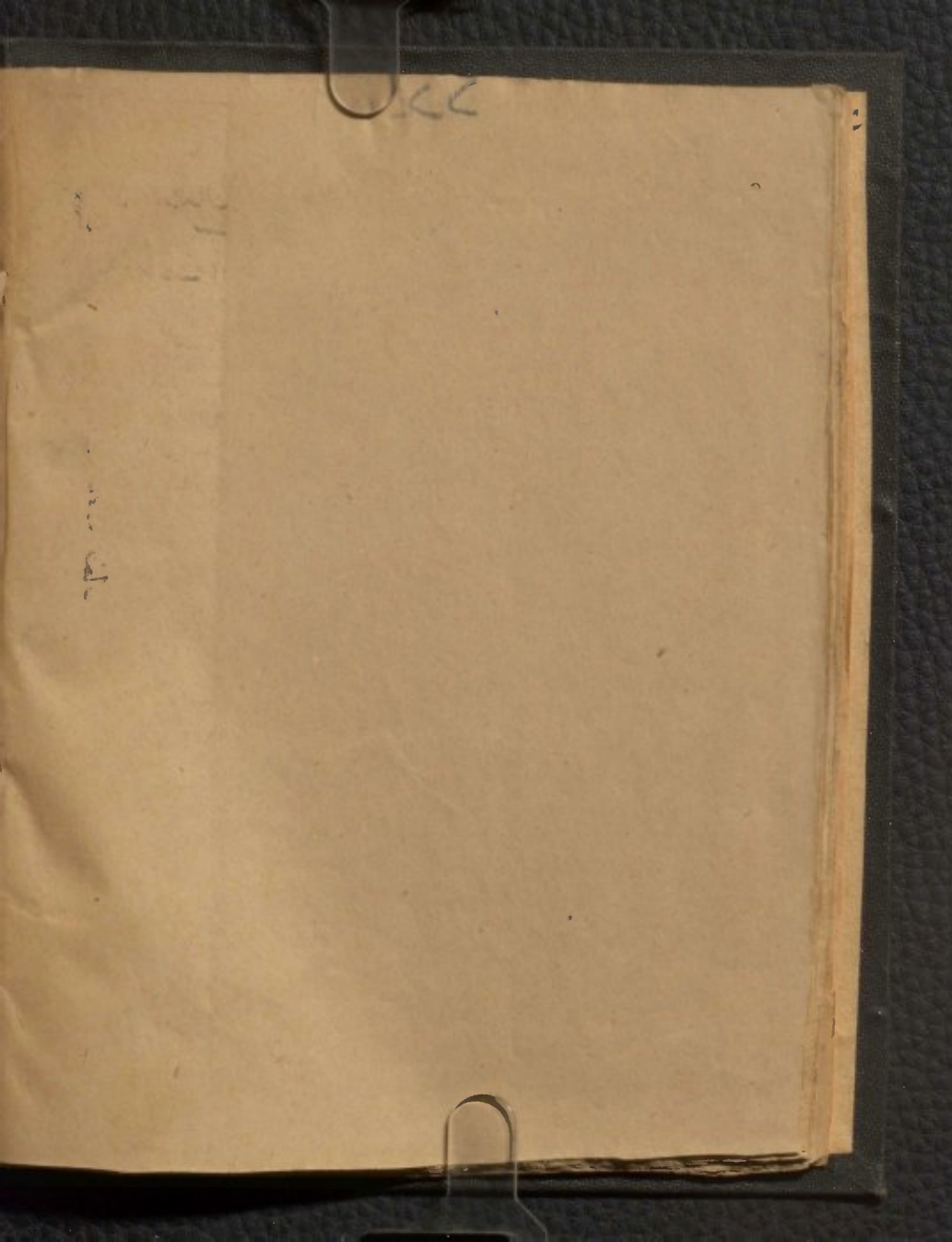
11



107

83

24



رسیده به ان شرح بلند
که یکی نالیندا انچه از امامت
نه در کار ما و نه چهار است
کسی دره کن نیست بالای او
کسی چشم نیست بالای او
چهل زگر بافته از نظام
خطاک مگر بافته از نظام
برائش او کفایت علی
محتاج شود ان خفی علی
که ریشه امر را نال است
ندانم که محض لاجل است
مخاطب و عام انکه سخن باشد
کج و غیره و هر چه شد
رسیده حال کج بلند
همه با حکم الهی نمایند

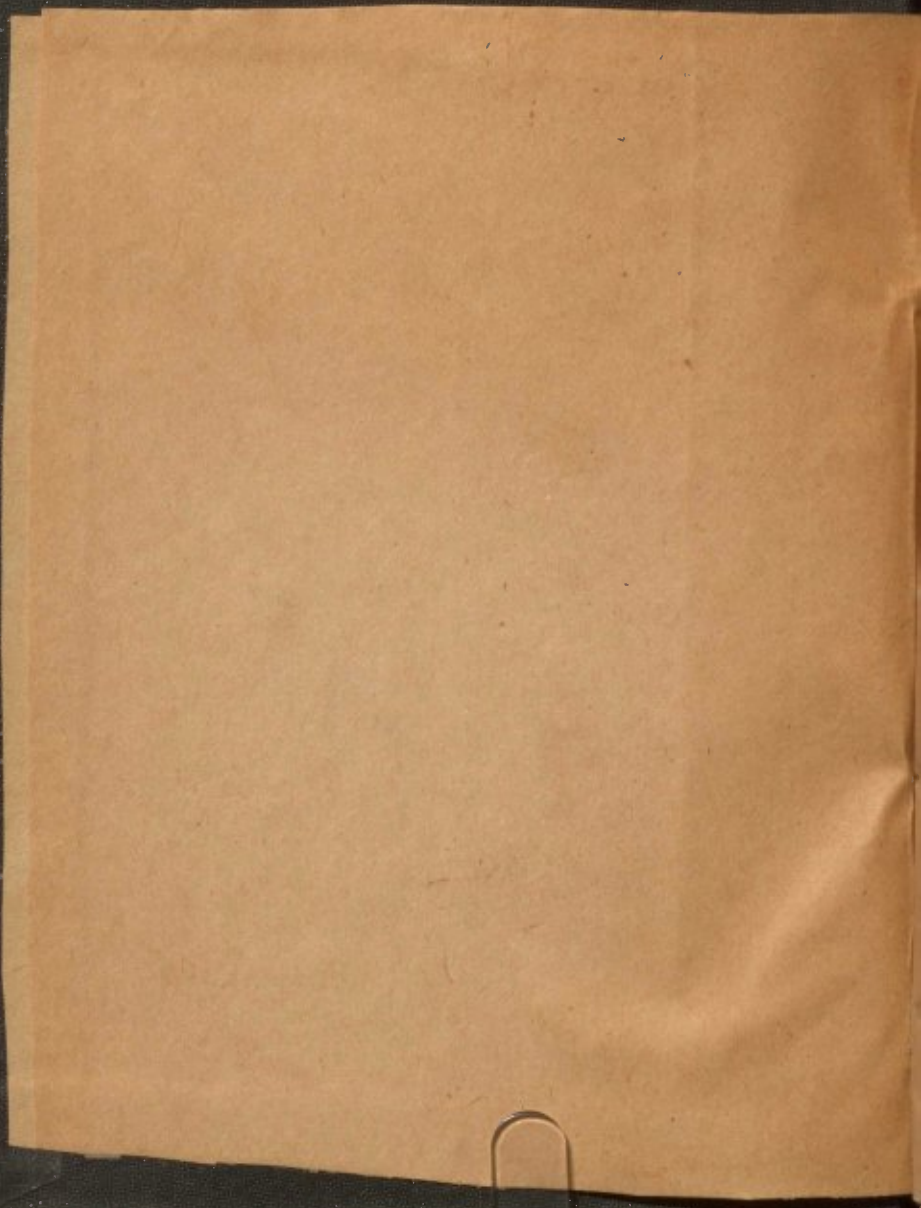
برائش که او را اندک نواب
برائش که او را انکو بلور
گفته تا سر کار عاقی شود
محتاج در بار عالی بنفرد
و او است تمام
تو غم شد غم شد و تو غم شد
و ای سلم و نه خط و کتاب
مهر بر کرده عیونت تاب
دماغ که با قهر عیون است
بسیر عیون فر عیون است
لباس کسیر کشیده به سر
طاه و نفاق نداده به سر
رسیده مشرب با کج بلند
کیمی به بلهوس فرود رسیده
تغافل حمله کهن و منق
نه هرگز بر زبانست قلمه بر زبان
مخبره و حصول تقوی شده
مرد و جوان معاق شده

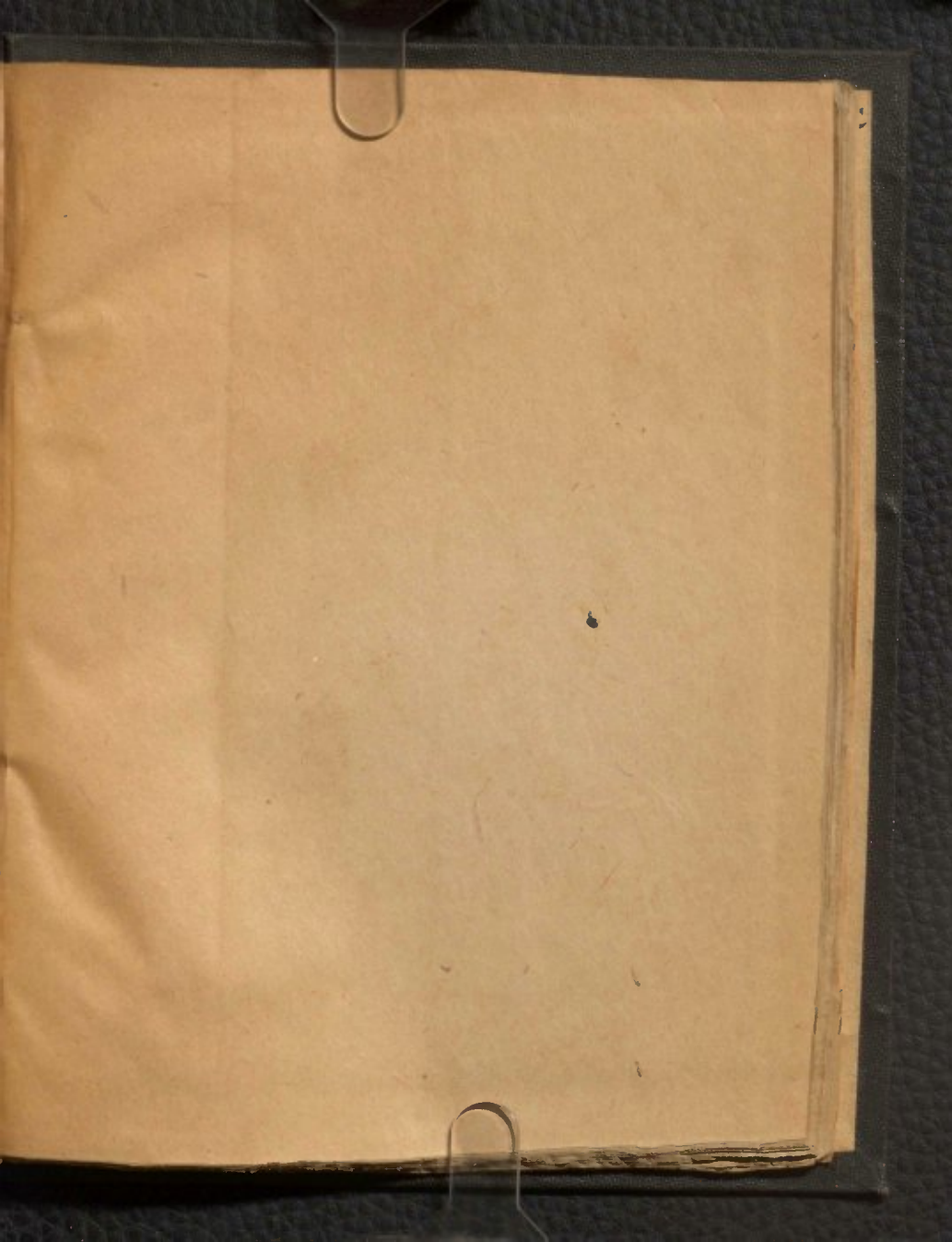
مراسم واجب است در ان مکان
که صفای نامه ستانم از ان
نه نشانی ما و انکار کرد
و نم سر از غم سر مبار زد
جراحت و عجز ساز و قبول
تیرا نگرش نه تزار و قبول
و خطه کفایت نمود عام
مخاری ان عودم سلام
دیگر امکه گرفت کوارا کنند
ممن تا کوار اکوارا کنند
نه تشده و تحصیل راه نواب
ببروی بلند ما اجواب
فوسم کس که نماید قبول
که تجاره ما را نماید حاصل
کشتند کشت ما را فی تصور
بنیاده و تجاره ما در تصور

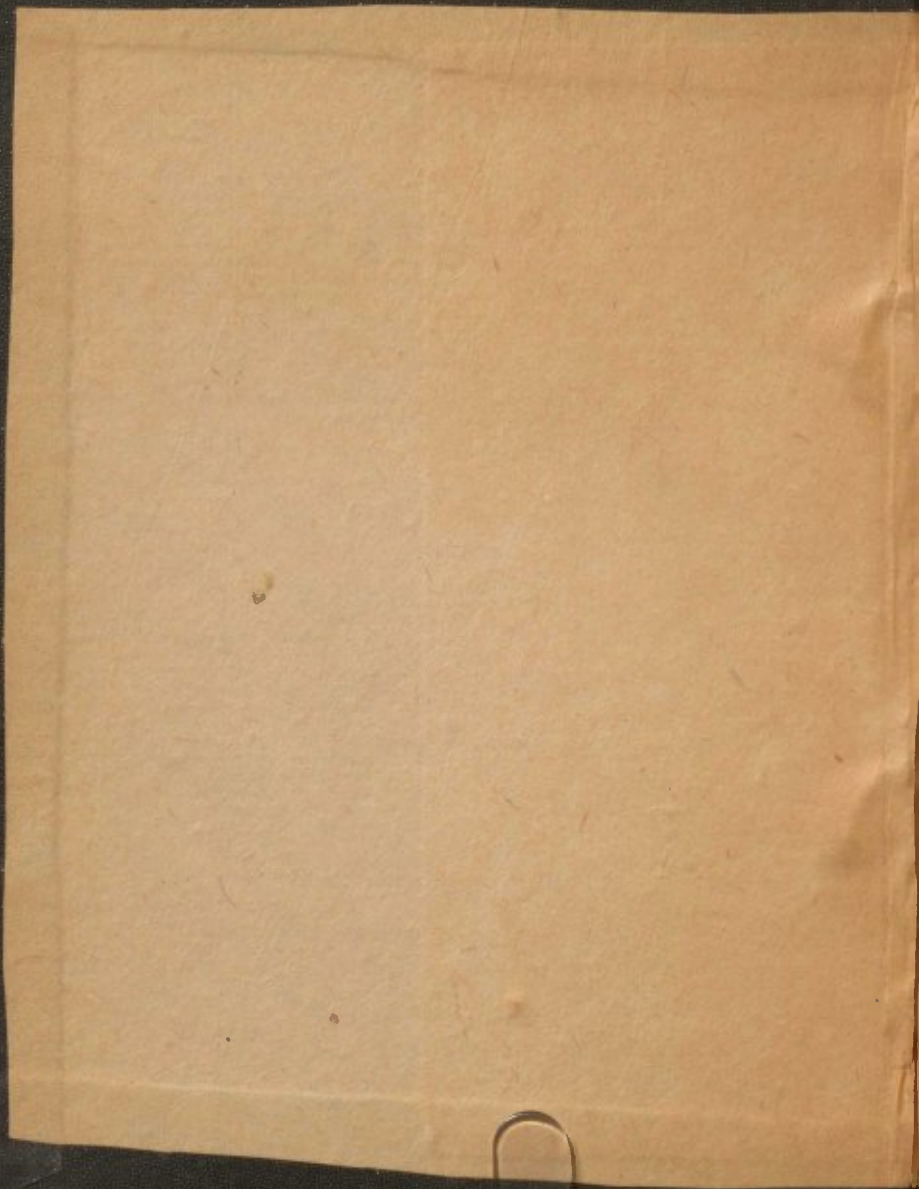
۸۵
سکه نریش کهنه خوان در دازنل
سنگ تو بجم اردو نمون له دازنل

کعبه صحیحین
خرادات سرور و کار مجدد
زینار و دست افشانی دید بر آرز
دار نماز ظلم و ستم مباح
سرور و زود بر کوی افضل اند
آب نبات خدا کرد و ظاهر زندان
نی لمان کجا عمل و انوار ابرو سلوک
شرطه کما شاعر المصلح کرد کن
سند عدالت کجا و کجا و خزان برتر
از لایق است آسمانی کجا است بر آسمان
از زبان خیری دکن کرد و فل فرله
از کفایت ظلم اشیا کمال طوفان آرد

سند مقتفی نقل انکه موسی تو با ما
سر عاری که سینه کعبه ضامنای نعل
کودک و کج کرد و نام و در خیری
تخلف تو آموز از روزان به طایف کانی
که مخلوق بدترین رسیده کجا بر خیری
مکنید سر کس با خداوند تو عالم خیری
ما عفت آرد طوفان و قهر طبعی
قانون بجز کجا و کجا و کجا و خیری
آسمانی فولاد آمد سلطنت تو خاوری
سر کس و حال عهد استعدا کجا کانی
مکنی اشرف و حضرت کرد و ما کجاری







1